

حزب و طبقه

این مقاله برای نخستین بار تحت عنوان " *Partei und Arbeiterklassen* " و بدون امضاء در نشریه *Raetekorrespondenz* به تاریخ ۱۵ مارس ۱۹۳۶ چاپ شد. ترجمه‌ی انگلیسی اش در ژانویه ۱۹۴۱ در نشریه *Solidarity* چاپ شد. ترجمه‌ی انگلیسی دیگری نیز از این مقاله در کتاب "پانه کونک و شوراهای کارگری" نوشته‌ی بریسیانر (انتشارات *Telos* سنت لونیز ۱۹۷۸) صفحات ۲۶۷-۲۶۱ یافت می‌شود. ترجمه‌ی فارسی از روی ترجمه‌ی انگلیسی منتشره در *Solidarity* و قیاس با کتاب بریسیانر انجام شده است. م

نخستین اثرات جنبش نوین کارگری در حال رویت می‌باشند. جنبش کهنه در احزاب سازماندهی گردیده است. اعتقاد به احزاب دلیل اصلی عقیم بودن طبقه‌ی کارگر می‌باشد؛ از این رو ما از ایجاد حزب جدید خودداری می‌کنیم. نه به دلیل اینکه تعداد ما قلیل است، بلکه به علت اینکه حزب تشکیلاتی است که رهبری و کنترل طبقه‌ی کارگر را هدف دارد.

در تقابل با این، ما معتقدیم که طبقه‌ی کارگر تنها زمانی که به طور مستقل به مشکلاتش حمله ور شود، و سرنوشت خویش را خود رقم زند می‌تواند به پیروزی دست یابد. کارگران نباید بی‌چون و چرا شعارهای دیگران، از جمله شعارهای گروه‌های خودمان را بپذیرند، بلکه باید خود فکر و عمل کرده و

برای خودشان تصمیم بگیرند. این درک با سنت حزب به مثابه مهم ترین ابزار آموزشی طبقه‌ی کارگر آشکارا در تضاد است. از این رو افراد زیادی علی‌رغم رد کردن احزاب سوسیالیست و کمونیست با ما مخالفت ورزیده و مقاومت می‌کنند. این بخشاً از درک های سنتی اشان سرچشمه گرفته است. بعد از نگرستن به مبارزه‌ی طبقاتی به مثابه مبارزه‌ی احزاب، توجه به مبارزه‌ی طبقاتی به مثابه مبارزه‌ی خالص طبقه‌ی کارگر مشکل می‌شود. اما بخشاً، این درک بر پایه‌ی این ایده استوار است که حزب معهداً نقشی اساسی و مهم در مبارزه‌ی پرولتاریا ایفا می‌کند. بگذارید این ایده‌ی آخری را از نزدیک مورد بررسی قرار دهیم.

حزب اساساً گروه بندی ای بر مبنای نظرگاه ها و درک ها است؛ طبقات گروه بندی هائی بر مبنای منافع اقتصادی هستند. عضویت در طبقه، بوسیله‌ی نقش فرد در فرآیند تولید تعیین می‌شود؛ عضویت حزبی، پیوستن افرادی است که در درک هایشان از مسائل اجتماعی با هم توافق دارند. سابقاً تصور می‌شد که این تضاد در حزب طبقه، "حزب کارگران" محو می‌گردد. در طی عروج سوسیال دموکراسی به نظر می‌رسید که حزب رفته رفته تمام طبقه را، بخشی به عنوان اعضاء و بخشی به مثابه حامیان، دربر بگیرد. از آنجا که تنوری مارکسی اظهار می‌داشت که منافع مشابه، نظرات و اهداف مشابه تولید می‌کنند، انتظار می‌رفت که تضاد بین حزب و طبقه به تدریج ناپدید شود. تاریخ خلاف این را به اثبات رساند. سوسیال دموکراسی یک اقلیت ماند. گروه‌های دیگر طبقه‌ی کارگر علیه آن سازمان یافتند، بخش هائی از آن انشعاب کردند، و کاراکتر خود حزب تغییر نمود. برنامه‌ی خودش مورد تجدیدنظر یا تجدید تفسیر قرار گرفت. تکامل جامعه نه در طول خطی مستقیم، بلکه در تضادها و تناقضات ادامه می‌یابد.

همزمان، در حالی که مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر در افق وسعت می‌یابد، نیروی دشمن نیز در حال افزایش می‌باشد. عدم اطمینان نسبت به مسیری که باید دنبال شود، مداوماً و مکرراً افکار مبارزین را دچار تردید می‌سازد. و هر تردیدی انشقاق‌ها، تناقضات و جنگ فراكسیون‌ی در جنبش کارگری را به همراه دارد. سوگواری در رابطه با تضادها و انشعاب‌ها به عنوان عاملی زیان بخش در تقسیم شدن و ضعیف شدن طبقه‌ی کارگر بیهوده می‌باشد. طبقه‌ی کارگر به علت این که متشتت است ضعیف نیست. متشتت است به علت اینکه ضعیف است. از آنجا که دشمن مقتدر است و متدهای کهنه‌ی نبرد بی‌فایده گردیده، طبقه‌ی کارگر باید به دنبال روش‌های نوین باشد. وظایفش در نتیجه‌ی آگاه‌گری از بالا روشن نمی‌شوند، بلکه باید از طریق کار سخت، از طریق تفکر و تضاد عقاید آن‌ها را کشف کند. باید راهش را خودش پیدا کند، و دقیقاً این راهیابی دلیل تفاوت‌ها و تضادهای داخلی است. مجبور است که از نظرات کهنه و توهمات دست بردارد و ایده‌های نوین برگزیند، و حقیقتاً سختی این کار است که انشقاق‌های بزرگ را به وجود می‌آورد.

همچنین، ما نمی‌توانیم با اعتقاد به اینکه این دوره‌ی نزاع حزبی و ستیز ایدئولوژیک تنها دوره‌ی موقتی می‌باشد و راهگشای هماهنگی نوین خواهد بود، خود را فریب دهیم. درست است، در مسیر مبارزه‌ی طبقاتی واقعی هست که تمام نیروها حول یک هدف عظیم دست‌یافتنی گردهم می‌آیند و انقلاب با نیروی طبقه‌ی کارگر متحد به پیش می‌رود. سپس اما، همانگونه که بعد از هر پیروزی‌ای تفاوت‌ها در رابطه با سؤال "بعد چه؟" ظاهر می‌شوند، و حتی اگر طبقه‌ی کارگر پیروزمند باشد، همواره با مشکل‌ترین وظیفه، یعنی مطیع ساختن بیش‌تر دشمن، تجدید سازماندهی تولید و ایجاد نظم نوین مواجه است. غیرممکن است که تمام کارگران، تمام اقشار و گروه‌ها، هنوز با منافع

مختلف در این مرحله، حول تمام موضوعات توافق داشته، و آماده برای اقدام متحد، سریع و قاطع باشند. آن ها راه صحیح را تنها پس از جدال های شدید و تضادها یافته و به همین علت به روشنی فکری دست می یابند.

اگر در چنین موقعیتی افرادی با درک های بنیادین مشترک، برای بحث در مورد اقدامات عملی متحد شده، و کاوشگر روشنی از طریق مباحثات باشند، و نتایج خود را تبلیغ کنند، چنین گروه هائی ممکن است حزب نامیده شوند، اما احزابی خواهند بود در مفهومی کاملاً متفاوت از امروز. عمل و مبارزه واقعی، وظیفه ی خود توده های کارگری در کلیتشان، و در گروه های طبیعی اشان، مانند کارخانه و کارگاه یا گروه های طبیعی تولیدی دیگر است، به علت اینکه تاریخ و اقتصاد آن ها را در جایگاهی قرار داده است که آن ها باید، و فقط آن ها می توانند مبارزه ی طبقاتی کارگری را به انجام رسانند. دیوانگی است اگر که حامیان حزبی دست به اعتصاب بزنند در حالی که حامیان حزب دیگر به کار ادامه دهند. هر دو جریان اما از موضع خود در مورد اعتصاب یا نه- اعتصاب در جلسات کارخانه دفاع می کنند، بدینسان فرصتی برای دستیابی به تصمیمی با اساسی محکم داده می شود. مبارزه چنان عظیم است، و دشمن چنان نیرومند است که توده ها تنها به مثابه یک کل می توانند به پیروزی برسند- که خود نتیجه ی نیروی مادی و معنوی مبارزه، وحدت و اشتیاق، و نیز، نتیجه ی نیروی فکری و وضوح فکری است. اینجا است اهمیت عظیم احزاب یا گروه های مبتنی بر اعتقادات که با تضادها، بحث ها و تبلیغات خود روشنگری می آورند. آن ها ارگان های خود- روشنگری طبقه ی کارگر می باشند. کارگران با چنین ابزارهائی راه خویش را به سوی آزادی می یابند.

طبیعتاً چنین احزابی ایستا و تغییرناپذیر نمی باشند. هر موقعیت جدیدی، هر مشکل نوینی، مغزهای واگرا و متحدکننده در گروه های نوین و برنامه های جدید خواهد یافت. آن ها کاراکتر نوسازی داشته و به طور مداوم خودشان را با موقعیت های جدید تطبیق می دهند.

احزاب کارگری کنونی در مقایسه با چنین گروه هایی کاراکتر کاملاً متفاوتی دارند، زیرا هدف دیگری دارند: خواست به دستگیری قدرت برای خود. کمک بودن برای طبقه ی کارگر در مبارزه اش جهت رهائی را هدف قرار نمی دهند؛ بلکه هدفشان حکومت خود بر طبقه و اعلام چنین ساختاری به عنوان رهائی پرولتاریا می باشد. سوسیال دموکراسی که در دوره ی پارلمانتاریزم عروج نمود، چنین حکومتی را به عنوان حکومت پارلمانی تصور می کند. حزب کمونیست ایده ی حکومت حزب را تا حد اعلا ی افراطی در دیکتاتوری حزب ادامه می دهد.

برخلاف گروه های توصیف شده در بالا، این احزاب با داشتن ساختارهایی سخت محدود شده اند. ساختارهایی که اتصالشان توسط ابزارهای اساسنامه، اقدامات انضباطی و روش های پذیرش و اخراج تضمین می گردد. از آنجا که آن ها ابزارهای قدرت و مبارزه برای قدرت هستند، اعضایشان را به زور کنترل کرده و مداوماً تلاش می کنند تا دامنه ی خویش را وسیع تر سازند. وظیفه اشان رشد ابتکار کارگران نیست؛ بلکه هدف، آموزش اعضائی وفادار و مطیع نسبت به ایمانشان می باشد. در حالی که طبقه ی کارگر در مبارزه اش برای قدرت و پیروزی به آزادی نامحدود فکری نیازمند می باشد، پایه ی قدرت حزبی سرکوب هرگونه عقیده ای است که خط حزب را تأیید نکند. در احزاب "دموکراتیک" سرکوب پوشیده، و در احزاب دیکتاتوری، سرکوب باز و وحشیانه است.

کارگران بسیاری به نقد تشخیص داده اند که حکومت حزب سوسیالیست یا کمونیست چیزی جز شکل پوشیده‌ی حکومت طبقه‌ی بورژوازی نیست که در آن استثمار و سرکوب طبقه باقی می‌ماند. به جای این احزاب، آن‌ها اصرار دارند یک "حزب انقلابی" تشکیل دهند که واقعاً هدفش حکومت کارگران و تحقق کمونیزم باشد. نه حزبی با تعریف جدید که در بالا توصیف شد، بلکه حزبی از نوع امروزمین، که به مثابه پیشرو طبقه برای قدرت مبارزه می‌کند، به مثابه تشکیلات آگاهی، اقلیت انقلابی‌ای که قدرت را به منظور استفاده جهت رهانی طبقه بدست می‌گیرد.

ما مدعی هستیم که تضادی درونی در واژه‌ی "حزب انقلابی" وجود دارد. چنین حزبی نمی‌تواند انقلابی باشد. از آفرینندگان رایش سوم انقلابی‌تر نیست. وقتی از انقلاب صحبت می‌کنیم، طبیعتاً از انقلاب پرولتری سخن می‌رانیم، از کسب قدرت بدست خود طبقه‌ی کارگر.

"حزب انقلابی" بر مبنای این ایده استوار است که طبقه‌ی کارگر نیاز به گروهی از رهبران دارد که برای کارگران بر بورژوازی غلبه کرده و حکومت نوینی بنا سازد. توجه شود که هنوز فرض نمی‌شود که طبقه‌ی کارگر آماده‌ی تجدید سازماندهی و تنظیم تولید می‌باشد. اما آیا این آنچه نیست که باید باشد؟ از آنجا که به نظر نمی‌رسد که هنوز طبقه‌ی کارگر قادر به انقلاب باشد، آیا لازم نیست که پیشرو انقلابی، حزب، برایش انقلاب کند؟ آیا تا زمانی که توده‌ها با خواست خود سرمایه داری را تحمل می‌کنند؟ این صحیح نیست؟

علیه این، سؤال می‌کنیم: چنین حزبی برای انقلاب چه نیروهائی را می‌تواند به حرکت در آورد؟ چگونه قادر است که طبقه‌ی سرمایه دار را شکست دهد؟ فقط اگر توده‌ها پشت اش باشند. تنها اگر توده‌ها از طریق حملات توده‌ای، مبارزات توده‌ای، اعتصابات توده‌ای، به پا خیزند و رژیم

کهنه را سرنگون سازند. بدون عمل توده ها هیچ انقلابی نمی تواند وجود داشته باشد.

دو چیز می تواند پیش آید. یا توده ها به عمل ادامه می دهند، به خانه نمی روند، و حکومت را به حزب جدید نمی سپارند. قدرت خویش را در کارخانه و کارگاه سازماندهی کرده، برای درگیری های بعدی، برای شکست کامل سرمایه آماده می شوند؛ از طریق شوراهای کارگری یک اتحاد محکم برای به دستگیری کامل اداره ی کل جامعه ایجاد می کنند. به بیان دیگر، ثابت می کنند که آنچنان هم که به نظر می رسید برای انقلاب ناتوان نیستند. در آن صورت، بنا به ضرورت، تضادها با حزبی پدیدار می شود که می خواهد خود قدرت را بدست گیرد و در خود-عملی طبقه ی کارگر تنها بی نظمی و آتارشی می بیند. احتمالاً کارگران جنبش خویش را توسعه داده و حزب را خواهند روید. یا حزب با کمک عوامل بورژوازی کارگران را شکست می دهد. در هر حالت، حزب مانعی در راه انقلاب است که می خواهد چیزی بیش از ابزار تبلیغ و روشنگری باشد؛ چرا که خود احساس می کند که به عنوان حزب، از آن خواسته شده که رهبری و حکومت کند.

در حالت دیگر، توده ها ممکن است از اعتقادات حزبی پیروی کنند، و اداره ی امور را به آن بسپارند، به دنبال شعارهای از بالا بروند، به حکومت جدید اعتماد داشته باشند (مانند آلمان ۱۹۱۸) که کمونیزم را متحقق سازد، و به خانه هایشان باز گردند. بی درنگ، بورژوازی تمام قدرت طبقاتی اش، نیروهای مالی اش، منابع عظیم معنوی اش، نیروهای اقتصادی اش در کارخانه ها و مجتمع های عظیم، که پایه هاشان نشکسته را اعمال می کند. در تقابل با این، حزب حکومتی بیش از حد ضعیف است. تنها از طریق اعتدال، امتیاز دادن و تسلیم شدن می تواند خود را ابقاء سازد. در آن صورت، بهانه

در دست است، که در حال حاضر بیش از این نمی تواند تأمین شود، که برای کارگران غیرممکن است که سعی کنند خواسته های غیرممکن را تحمیل کنند. بنابراین، حزب محروم شده از قدرت طبقاتی، تبدیل به ابزاری برای ابقای بورژوازی می شود.

پیش تر اعلام کردیم که اصطلاح "حزب انقلابی" در مفهوم پرولتری متناقض است. می توانیم آن را به نوع دیگری بیان کنیم: در اصطلاح "حزب انقلابی"، "انقلابی" همیشه به مفهوم یک انقلاب بورژوائی است. همیشه هنگامی که توده ها حکومت را سرنگون می سازند و بعد به حزبی اجازه می دهند تا قدرت را بدست گیرد، یک انقلاب بورژوائی داریم- جایگزینی یک کاست با کاست حکومتی نوین. در پاریس سال ۱۸۳۰ چنین بود، زمانی که بورژوازی مالی ملاکین زمین را از میدان به در برد، مجدداً در سال ۱۸۴۸ زمانی که بورژوازی صنعتی، بورژوازی مالی را از میدان به در برد، و مجدداً در سال ۱۸۷۱ زمانی که ترکیب بورژوازی کوچک و بزرگ قدرت گرفت.

مجدداً در انقلاب روسیه، زمانی که بوروکراسی حزبی به عنوان یک کاست حکومتی به قدرت رسید. در اروپای غربی و آمریکا اما، بورژوازی در سنگر مؤسسات صنعتی و بانک ها بسیار قوی است، چنانکه یک بوروکراسی حزبی نمی تواند آن را کنار بزند. بورژوازی در این کشورها تنها می تواند از طریق عمل متحد و مکرر توده ها که با آن، کارخانه ها و کارگاه ها را بدست گرفته و شوراهای خویش را بر پا ساخته اند، نابود شود.

آن ها که از "حزب انقلابی" سخن می گویند، نتایج محدود و ناکاملی از تاریخ می گیرند. هنگامی که احزاب سوسیالیست و کمونیست ارگان های حکومت بورژوائی برای ابدی ساختن استعمار شدند، این مردم با نیت خیر، تنها نتیجه گرفتند که آن احزاب باید کارشان را بهتر انجام می دادند. آن ها

نمی توانند تشخیص دهند که شکست این احزاب مطابق تضاد بنیادین بین خود- رهائی طبقه‌ی کارگر از طریق قدرت خویش، و آرام کردن انقلاب به وسیله‌ی یک دسته‌ی جدید حاکم محبوب می باشد. تصور می کنند که پیشروان انقلابی هستند، زیرا توده ها را بی تفاوت و منفعل می بینند. توده ها اما منفعل اند، تنها برای این که هنوز نمی توانند مسیر مبارزه و وحدت منافع طبقاتی را درک کنند، علی رغم این که به طور غریزی قدرت عظیم دشمن و عظمت وظایفشان را احساس می کند. هنگامی که تضادها آن ها را مجبور به عمل نمود، به وظیفه‌ی خود-سازمانی و تصرف قدرت اقتصادی سرمایه دست خواهند زد.

آنتون پانه کونک

مترجم: وحید تقوی

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴